

سفر مقدّس

سفر جنگ‌جویی صلح‌جو به عالم ماوراء

به قلم

دن میلین

ترجمه

فریده مهدوی دامغانی

جایزه بین‌المللی ترجمه مُنسلِیجه ۲۰۰۳ از ایتالیا

نشان افتخار طلای ۲۰۰۳ از شهر راونا و ۲۰۰۴ از شهر فلورانس

شهروند افتخاری راونا در سال ۲۰۰۵

نشر ذهن‌آویز

تهران، ۱۳۹۳

Millman, Daniel

میلمن، دانیل، ۱۹۴۶ - م.
سفر مقدس: سفر جنگجوی صلح‌جو به عالم ماوراء / به قلم دن میلمن؛
ترجمه فریده مهدوی دامغانی.
تهران: ذهن آویز، ۱۳۹۳.
۳۵۲ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
978-600-118-173-3

سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور:

مشخصات نشر:
مشخصات ظاهری:
شابک:

Scared Journey of the peaceful warrior: عنوان اصلی:

فیبا
وضعیت فهرست‌نویسی:
یادداشت:
موضوع:

زندگی معنوی
شناسه افزوده:
رده‌بندی کنگره:
رده‌بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:

مهدوی دامغانی، فریده، ۱۳۴۲ -، مترجم.
۱۳۹۳ س ۷ / م ۹ / BL ۶۲۴
۲۹۱/۴۴
۳۵۵۴۶۸۹



این کتاب ترجمه‌ای است از:

THE SACRED JOURNEY OF A PEACEFUL WARRIOR

by

Dan Millman

H.J. Kramer Publications - 1991



آماده‌سازی و اجرا: پژمان آرایش

اجرای جلد: علی تیموری

مدیر تولید: عماد درنایی

چاپ قبلی، نشر تیر: چاپ چهارم / چاپ اول، انتشارات ذهن آویز ۱۳۹۳
با همکاری نشر تیر

شمارنسخه‌های این چاپ: ۱۰۰۰

حق چاپ برای نشر ذهن آویز محفوظ است

لیتوگرافی: صحیفه نور / چاپ: کاج

صحافی: گسترش ۷۷۳۴۹۴۶۴

مرکز بخش: مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات

تلفن و دورنگار: ۷۷۳۵۴۱۰۵

آدرس اینترنتی: www.gbook.ir

قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

پیشگفتار

پیشنهادی از سوی سقراط

آزادی اختیار به آن معنا نیست که انسان مجاز است برنامه‌ریزی کند؛ فقط به این معنا است که انسان قادر است آن چه را که مایل است در زمان موعود، انتخاب کند.

«درسی در فراگیری معجزات الهی»

در اواخر شب، در یک ایستگاه پمپ‌بنزین قدیمی، در طول جلسات آموزشی‌ای که از مدیتیشن آغاز می‌شد تا تمیز کردن توالت‌های ایستگاه، و از ماساژها و تمرینات بدنی شروع می‌شد تا تعویض استارت ماشین، سقراط گهگاه، نام اشخاص و اماکنی را می‌گفت که ممکن بود روزی به دیدن آنها بروم تا «آموزشهای مداوم» را به گونه‌ای ادامه دهم.

او یکبار، درباره‌ی زنی که شامان بود^۱، و در جزایر هاوایی^۲ سکونت داشت، برایم سخن گفته بود. مرتبه‌ای دیگر، از مدرسه‌ی منحصر بفردی که مخصوص جنگجویان صلح‌طلب، و در نقطه‌ای از سرزمین ژاپن مخفی است، برایم حرف زده بود. او همچنین از کتابی مقدس که پر از مطالب خردمندانه بود و در نقطه‌ای نامعلوم در صحرا مدفون بود، سخن گفته بود.

بدیهی است که از شنیدن این مطالب، بسیار متعجب می‌شدم و اظهار کنجکاوی

۱- منظور ساحره‌ای است که با دعاها و مخصوصی که به خداوند عالم می‌کند، قادر می‌شود بیماران را شفا دهد. و گاه نیز آنان را از وجود نیروهای شر، رهایی ببخشد، و در برخی موارد، آینده را پیشگویی کند. شامانها معمولاً برای ارتباط با ارواح طبیعت، در نوعی حالت ترانس فرو می‌روند. معمولاً در مکزیک، آفریقای مرکزی، آمریکای جنوبی، و حتی برخی از نقاط کانادا از این گونه شامانها می‌توان یافت که بدون گرفتن هیچ پولی، سعی در کمک کردن به هموعان خود دارند. -م-

می‌کردم. اما هنگامی که توضیحات دقیقتری از استادام می‌پرسیدم، او به سرعت موضوع بحث را تغییر می‌داد، و در نتیجه من هرگز مطمئن نشدم که آیا آن زن شامان، و یا آن کتاب اسرارآمیز، و یا حتی آن مدرسه عجیب، به راستی وجود داشتند یا نه ... در سال ۱۹۶۸، کمی پیش از آن که مرا از کنارش دور سازد، دوباره از آن زن شامان برایم صحبت کرد و گفت: «در حدود یک سال پیش برایش نامه‌ای نوشتم، و نام تو را ذکر کردم. او هم پاسخ نامه‌ام را نوشت، و گفت که شاید علاقه‌مند باشد تعلیمات تو را برعهده بگیرد. باور کن این یک افتخار بزرگ است!» او سپس به من پیشنهاد کرد هنگامی که زمان موعودش برسد، به دیدن آن زن بروم.

پرسیدم: «خب...؟ من باید او را در کجا پیدا کنم؟»

«او نامه‌اش را در یک کاغذ بانک نوشته بود...»

«کدام بانک؟»

«یادم نیست. جایی در هونولولو... البته فکر می‌کنم.»

«آیا ممکن است آن نامه را ببینم؟»

«دیگر ندارمش...»

با نازاحتی پرسیدم: «آیا این زن نامی هم دارد؟»

«او چندین نام دارد... در حال حاضر نمی‌دانم از کدامیک از نامه‌هایش استفاده

می‌کند.»

«خب پس لااقل بگو چه قیافه‌ای دارد؟!»

«کار دشواری است؛ سالها است که او را ندیده‌ام...»

«سقراط! لطفاً در این مورد کمکم کن!»

او دستش را تکان داد و گفت: «من که به تو گفتم دنی... من فقط اینجا هستم تا از

تو حمایت کنم، نه آن که اوضاع را برایت سهل و آسان سازم. چنانچه نتوانی او را

پیدا کنی، به این معنا است که هنوز آمادگی دیدن او را نداری...»

نفس عمیقی کشیدم، و تاده شمردم: «خب...؟ پس درباره‌ی آن اشخاص و اماکن

دیگری که از آنها برایم حرف زدی، صحبت کن!»

سقراط با خشم نگاه کرد و گفت: «آیا به نظرت قیافه‌ام به کارمندان آژانس

هوایی، شباهت دارد؟! تو باید خودت، با حس شامهات، به جلو بروی... به غرایزت اعتماد کن... نخست آن زن را پیدا کن، و سپس اوضاع پشت سرهم، ردیف خواهند شد، و تو را به سرنخ بعدی، هدایت خواهند کرد...»

در حالی که در ساعات بسیار اولیه صبح، در سکوت به آپارتمان بازمی‌گشتم درباره مطالبی که سقراط گفته بود، به اندیشه فرو رفتم. همین‌طور هم به چیزهایی که نگفته بود... او گفته بود: «اگر در آن اطراف حضور داشتی، به دنبال آن زن شامان بگرد...» آن وقت شاید بخوادم با زنی بی‌نام، ارتباط برقرار کنم... زنی که نه نشانی مشخصی داشت، و نه مشخصات دقیقتری... فقط این که شاید در یک بانک هنوز مشغول به کار بود... آن هم در شهر بزرگی چون هونولولو. شاید او دیگر کار نمی‌کرد... اگر موفق به یافتنش می‌شدم، شاید او حاضر می‌شد دروسی به من بیاموزد، و مطالبی برای گفتن به من، داشته باشد... سپس شاید حاضر می‌شد مرا به سوی اشخاص دیگری هدایت کند... اشخاصی که سقراط نیز از آنها برای سخن گفته بود... در حالی که در بستر دراز می‌کشیدم، احساس می‌کردم که بخشی از وجودم مایل بود مستقیم به سوی فرودگاه برود، و سوار هواپیمایی به مقصد هونولولو بشود، اما متأسفانه فعلاً یک سری چیزهای مهمتری، در برابرم قدامت کرده بود: قرار بود برای آخرین بار در مسابقات قهرمانی ملی کالجها، شرکت کنم. سپس قرار بود از دانشگاه فارغ‌التحصیل شوم، و بعد هم ازدواج کنم. بنابراین، بدترین زمان برای فرار کردن به هوایی به شمار می‌رفت... آن هم در جستجوی چیزی که نمی‌دانستم در کجا است، و اساساً چه نام دارد... با این تصمیم‌گیری، به خواب رفتم. در واقع، به مدت پنج سال به خوابی معنوی فرو رفتم. و پیش از آن که از خواب غفلت بیدار شوم، قرار بود علی‌رغم تمام تمرینات و آموزشهای عرفانیم، به این واقعیت تلخ برسیم که هنوز هم برای اتفاقاتی که قرار بود رخ دهند، هیچ نوع آمادگی قبلی ندارم... به این ترتیب، از ماهیتابه داغ سقراط، بیرون پریدم، و به زندگی روزمره و عادی هزاران انسان دیگر قدم نهادم.

